

حرف

کردارند و اگر چه با او خفته گشته است که است از فقیهان مشهور ترین اینها امام فقهاییان است تحت عمل حقیقه و خود را خفته
 یگوشت گرفت از عیادت بهر ما تحت الیمیل نمود و خوف جرم کشی کرده از آری پوشیدن از آن جایضه و لطفال یا جرم مسخر که بر می شود مانند
 است و چنانچه قسمی که گفت می پوشیدن از خفته با ناله و خرابیت مانند بوده و بوده نیست و خجک یا تو به دشدرت بنهانی و ناحیه است و برود
 بلخ طالع کس و بر سر نیزه زان حلقه الوادی و عرود و جانب ان طافات جمع حافه نیزه حافه و خرنگاه که و طرف و کثاره باشد و ان اکثر باشد
 از روی دور ان یعنی بر ان کردش کا و بر روی و در موضع است جواد کثاره جزیکه باقی ماند از یک اسبست بر زمین بعد بر داشتن ان خوف کرد و آید
 او را بر کثاره و طرف خوف الهی مکان که گرفت کیده و سمی جانی الحیث سلطه علیهم طعون بحوث القلوب سلطه کرده شد بر قوم طعون که تفرقی
 و اما از ادکل میخواند و اما از طرف اشتغال از مکان و کرخین از انجا و بر وایت کرده شده است بحوث کیقول بحوث الشیء نقص کردارند ام
 انتر احیاف جور و ظلم و دایه کرده از ترش اش الارض نرو و نیزه طرف سنگ بداحیف و ارض حیفه که نرسیده باشد از انبار ان حالف
 جبل جانبیکه حالف جور کنه حافه حیف که کرم حیفه کبر ناحیه و کوشه حیف کعبه حرم و جو یک با ان تر نشیده میشود و نیزه و کمانها و خرقه
 که بان بیو کرده میشود و امن بر این از پس و الحیات ککاب است میان کد و در حلقه که درم او را از اطراف و فصل الحافه
 خرقه زو او را پس بر این از خفت کفقه سد اب و ان کیا است خجف و خجف کا حیفه و سبکی عقل خجیف تر لا و خجیف
 زن لا و خجف کعبه حرم یا طوبی تقدیم حرم است بر خاف و خف سر و رفتار و نزدیک نماند ان کام و دنا کشته خذف بخذف
 تنعم و خفت السما یا نیک ما بر یف را خفته بود و انرا خذف الثوب برید جامه را همچنین است خفته بخذف خذف و خافه خذف کعبه
 در یکهای بر این واحد ان خذف دست خذف و خف کصفور یک میگرداند و اراض برشته که در دست طفل است پس نشیده
 میشود و او را از وی و شتاب و دکل شتر ان و شتر حدانده از کلا و در حسن خشنده در ابر جدا شوند از ان و کل حیر کرده شده و مانند
 شکر ساخته شده که اطفال ان بازی کنند و هر چه بر آکنده شده باشد از چیزی ترک است الیوف را سه خدایف که داشت و خشت شمشیر
 سر او را قطعه مرقطه مانند خذف است خذایف الیوف سقفها و جو بجاییکه مرغ بساخته میشود و ان پیوده ما خذایف بکر کلاه برقی است
 و فیکه احسان ام که مانده خشک شود یا دغی از کلاه ترش خذف الیوف را بر کرد و انرا خذف السیف نیزه که در شمشیر خذف
 فلان یا بالسیف بریدیشمخوست و بای او را خذف الیوف بر انرا خفت شستر سنگ نیر و االسهمها خود از روی شتاب و خذفه النوی
 کنه جرح انداخت شتر ان خستمرا خذف کالفرب سنگ نیر یا خسته یا مانند ان انداختن یا کشتن اسب یا بخذفه بمعنی
 فلاخن از حوب و کبر کوشه و دست مقرر که نبویسته کرده میشود بان نیر و ان را نبرکش مخففه جوی که الت انداختن سنگ نیر
 و مانند الت و فلاخن و کون خذف کعبور شتاب و دملو خرنکاف وی نزدیک بر زمین رسیده باشد از فریبی یا مایه خرنیکه
 و بر عت رفتار سنگ نیر بر اندازد و خذفان بغضت نوعی از شتر ان است خشفه هر که و اختلاط کلام در زمین درشت سطر
 از شیب که قدره ندارد که کشته کند در ان خرابی نیست که ان زمین مانند دنا انها است همچنین است خرف شاف بکر شاف
 شریک در کربستان و غنای ترم که در ان خذفها غایب شود بسیف المعطی لب اهل بحرین خرف انما خرفه و خرفه خرافا
 و کبریم آمده جید خرفه را همچنین است احرافه خرف فلا ناحیه بری او نمر خرفه که حله پستان و کوچه میان و وصف از خرافا که خجسته
 جینه از کلام صعب که بخا و در راه واضح همچنین است مخرف مخفد و مخفی مخرف نیزه بعضی جید درخت خرافا مخرف بکر زبیل خور
 که جیده شود در ان خرافا و تر کبیره و خوب خرفه کمنه و دست میان اینجا و بعضین از ان دیه است اهر بن مبارک بن قوخل غری
 و ضایع خریف کبر خرف خرفه و خرفه درخت خرافا که بکری انرا خرافا می ترانان بجنه خرافایف خلعتانی که تخمین دانه از
 کرده میشود یا و فیکه شش ماه یا هفت ماه بر سر خرف بجز نر از کسفند یا و فیکه هر آکنده قوی کرد و مونت انرا خرفه کو بند

خوف

حیف

خرقه خف نخف
خف

خذوف

خذف

خرفه

خرف

خرف
خرف
خرف
خرف

از ترقه و خرفان جمع با کوه اسبک یا با دین که نشانی از مایه است مایه شود و خارف حافظ و کعبان نخل و ثقیب ملک بن عبد الله پدر قبله
 از نهران خرفه یعنی چیده شده همچنین است خرافه گلسا که می رسد مایه که را و سر که چیده میشود و در آن نمران است بآن خرفی است
 و بکسر هم آمده و بفتحین نیز آمده و باران در آن فصل با بول بارانیکه در اول سرما شود و خرفا بضم فاضی مجول رسیده باران باران و خرفا
 ترجمه شده و در خور و سال قحط فیر بن صوصه بن ابی الحنفی حدیث است خرفه که گفته کنند در محوی سبکی در آن سنگین تر باشد
 تا آنکه منقح شود و کنون بر مبنی که میانه باشد میان طین و سنگین و بستر کرده شود آن مکان کندید را بر یک و نهاده شود در آن درخت
 خرفا خرفی که گری جلیان دان و دان است بزرگتر از ماش خوب خرفه که نام مرد است از خدره که عقل او را برده بود و بن پس آنچه
 میاید حدیث میگوید پس تم کذب ان غموند و گفته حدیث خرفه است یا ان سخن در فح تمکن و نیزین کرده شده خرف بفتحین
 خرفا نیکه خرفه سخن نشده باشد و بفتحین در قول جاور و رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله علمت ما یفعل من النظر فزود نانی علمین خرف یعنی
 تحقیق میدانی ای رسول خدا اشتراک داده را که کفایت میکند می ارم غلها بر انداخته بر آمدن قوم لم یوی غلها خرفا و آن کس که بستر
 هم آمده و قحط چیدن و ذرا رفتن غمرا از درخت خرف که در فح و کرم فاسد عقل و خرف لکلف فاسد العقل و کفر هر صفت بخوردن
 خرف یعنی ترجمه شده خرفه فاسد که در این از خرف النخل وقت چیدن خرفا و ذرا رفتن ثمره رسیده خرفه انشاء زاید بر خرفا خرف
 القوم داخل شدند و خرفا خرفه الذرة در از نشد گیاه از آن جدا افتد فلان خرفا و درخت خرفا مقرر کرد تا بچینه ثمره انرا خرفه النامه
 در مانند همان وقت که البتن شده بود و زاید و همچنین داده شتر را خرف که نیده خرفه تحریفا نیست کرد و اورا بسوی خرفا خرفه معامله کرد
 با و خرفا رجل خارف یعنی رام و محرم و محرم و خرفا که کسب و میده و ماده شتر بسیار شیر خرفه ثمره و درخت عصا و جمع خرفا
 که بنور کس از خرفا کماله مرد و در از خرفه با لیسف زد و اورا بشیر خرفا که کس که نیکونه نشند در مجلس بسیار که سبک شتر خرفه
 در رفتار و دست بواشتن و هر دو بنهادن خرفا بفتحین بسود و هر چه از کل ساخته شود و در انش سوخته کرد و ناله سفال شود
 بسویع ان نیست کرده شده محمد بن علی راشدی فقیه سابقا با له الخرف موضوع معنی اوزان موضوعیت محمد بن فضل فاضله و محمد بن
 علی بن خرفه بفتحین محدث خرفه که بجهت نام مردی خرف فی مشبهه بخرف و رفتار یکبار دو دست بر میداشت و بر می نهاد خرف
 المکان بخرف خرفا و در زمین خرف که کسوف شده را یا کسف برای شمس است و خرف برای قمر است با خرف و قیاس خرف
 ان سیاه شود و کسوف که تمام را که خرف عین فلان خرفا و ان کسوف خرفه که خرفا نشد خرفا نشد دید انرا خرفه و در زمین
 شد لازم و متعدی هر دو آمده خرف الشیء برید انرا خرفا عین فرت یا بگوید را خرف الشیء خرفا ناقص که در خرف فلان بر آید
 از خرف خرفه که بیکر چاه را در سنگین و از پس بر آید بسیار غیر منقطع و ان چاه را خفیف و خوف و مخوفه و خفیفه که نیده خرفه و خرف
 جمع خرف الله بفلان الارض غایب سازد او را خدا و زمین خرف نقصان و عیب محل بر آمدن آب چاه و عین ظلم زمین و چهار خرف
 و درین دو معنی بضم هم آمده و ابریکه از جانب اقصی مغرب دست راست قبله پیدا شود و خوار کرد و ایندن و بر و اشتن و یافت
 شدن ترا بگردان کاری که توان از امر و ناخوش داری گفته میشود و خرفا و بضم هم آمده و قیاس نزدیک کرد و اینده باشد او از
 روی خوار و دین کردن و انبلی کنه شتر یا علی الخرف یعنی نوشیدیم آب بغیر خوردن حربی بات فلان الخرف یعنی شب گذرانید که
 خرفه آبست بسیار و ان اس نه محکم است بهر خاسف للفر و منقر اللون و نوجوان سبک و مرد از از او خلاص شده خرفه
 لکلف جمع و مع الامر خرف بضم سین یعنی بگذارد کار را بر آنچه است خراف کذاب و شت و صحر است میان حجاز و شام و کایم خرفه که
 البش ترین فروخته ماسد همچنین است خاسف و ماده شتر بسیار شیر زد و منقطع شده و در سر ماضی قد خرف خرفه و خرفا
 الله خرفا و ابریکه پیدا شده باشد از جانب چشمه و حالیکه در اندام آب بسیار باشد همچنین است خرف بکسر الخاسف زمینهای

خشف

خصف

خصفه خصف

زمینهای نرم خیفال یعنی زمین و بقیع ان خرم از بون با درخت خرم که بار آرد و غوره ان نیز کرد و خرفا خصف کند پیش چاه خود را خسیف
 یعنی آب ان در زمین فرو رفته خصف العین کور شد چشم همچنین است ان خصف العین و خوانده شده است در قران لولا ان من الله
 علینا لخنفت بیضیه فانی بول خفف کفظم نیز در نه خشف و خشفه و بختین هم آمده او از هر که او از خفی یا خشفه او از رفتار ما و اولاد
 کفها و بخته زمین که غالب آمده باشد بروی تری خشو کضرب و فها او اگر خصفه فی الشتاب که خشف را سه یا بجز شکست
 سر او را بک خشفه المراه یا لولد زائد خشان که ان خفاش محدث است و دالطلق تابعی و کرایب موضعست و کنه او دالظلم
 یا بعید و جدل بن عمر و ام خشان یا خشف خشو و خفا مارفت در زمین خاشف و خشوف و خشیف رونده در زمین خشف فی
 لالت داخل شده در ان همچنین است ان خشف خشف کبند و خشیف کایم و خشوف کبص و خاشف کصا داخل شونده در جزئی خشف
 الما و خشف خشفه البرد سخی شد بروی خشف فلان غائب گشت خشف زید خشفانا بفتحین شب مشنی نبود و خشف کبعود
 محل بسته شدن آب خشف کبند و خشفه و در نه و در نه ای پیش کرده و خشف بهم خشفه و خشف خشفه انما می کرد و بقیع و شب روی
 نماینده یا طوان کنده و شب همچنین است خشوف مصدر ان خشفان خشف که ان او را خاشش گرفته باشد پس گشت کند
 مانند رفتار بد خشف بقیع فعل قد خشف کفخ خشف متلبه کچ آید و اول و ولاده یا در ان آن بجای آید ماده که گزیده باشد
 از او و خشفه کفوه جمع خشفه کچ آید و اول و ولاده که ماده باشد خشف بفتح خوار و لیس و بون و روی و در بعضی بضم آمده و
 کس بر و در بعضی مثل آمده و گفته میشود که خشف بکیرن مالک طای و بفتحین برف درشت و بضم نیز هم چنین است خشف
 درم و در بعضی خشف کبص و کس که داخل میشود در کاهان خشف زمین سخت و هلب و بطن مملو زمین نرم و کایم زعفران
 و شمشیر کزنده همچنین است خاشف و خشوف و خشیف کچ ماده لبوی بجز در ان خشف فیه داخل شد در ان خاشف فی ذمته است
 نمود و در عهد شکلی خود خاشف الابل لیلته تمام شب سیر کنانید نه خود را خاشف السهم شنیده شد مرید را اوزی و قوت
 رکن صفت خصف فعل طراق داشته باشد طلاق باره فعل کبر موزنه زنده و طراق خصفه است خصف الفعل مخصوصه و خشت
 انتر خصف الورق علی بینه چسباند یک یک بر یک را بریدن و پوشانیدن از همچنین است ان خصف و ان خصف خصفه الناقه
 خصفاندا خشت از شکم بچه خود را حلالا کرسیده بود و برفت ماه خضوف ماده شتر که بعد یکال و دو ماه او وقت جمیدن نیز بچه
 زاید خصفه بفتحین او در از بک خرم که برای خرماسازند و جامه درشت جدا خصف و خصاف جمع خصفه نیز این فی غش لان و بجزی
 مخصوص است خصف اسپیکه هر دو تمکاه وی سپید باشد و همچنین کوسفند و کوه و شتر مرغی که در ان سپیدی و سیاهی باشد و
 موضوعیت کتبه خصفه شکر و رنگ یک رنگ این و یک از غیر این خصف کایم خاکه و فعل دوخته شده و شتر و شیده شده که در خشفه
 بران دفع خصف ابن عبد الرحمن محدث است و کث او بسیار در و فک و فعل و در و قطام اسپست که بود مالک بن عمر غسانی را و از ان
 ابریزن فار خصف و ککاب اسب اصیل بود مریم بن ربیع یابی او گفته میشود در ان نیز ابریزن فار خصف و اسب اصیل
 و بک است مرچل بن زید بن عوف بن بک و اهل الری طلب کرد از ازوی متذین امر القیس تا ازوی تسل تری بکیر دلیس محل بن زید
 حضور را و از خفی کوب بخته و لری ان لیل میوه شد بخامی خصف و از ان است ابریزن فار خصف عبد الملک بن خصف ابریزد
 زاده خصف محدث است سما خصفه ابریزد از ازوی خلق با و یک که در ان سیاهی و سپیدی باشد خصفه بضم مهر و ان خصفه عت
 نمود خصفه بد خلقی و کوشش نمودن در تکلف هر که تیر و خود نداشته باشد خصفه الشیب خصفه ابریزد سپیدی بجز و سیاهی
 خصله انخل بسکی با درخت خرم این روایت است از ان عباد و صواب اصبا و بجمه است خصف خصفه خصفه
 کوز و خصف الطام خود را از فارس خصف و هم جوهری است و صواب اصبا و بجمه است خصف کسکل و کبیر بسیار

خطه
و مضاف مختصره پنهانی
پیرال و زیلعی دوست آن و

خطرون خطف

آخف

کنده خضف بفتح خ زبر برای خورد یا جز برای کلان اخضف با تخفیف شرب اکوری زیر که ان دور میکند عقل را پس کوزنه فخر
آن خضف کو طاس دخت کوکل خضف بسکی یا بختان **خضف** عت نمود در قمار خود یا کرد و نایند و کام را یک کام
دور فخری کام خود همچنین است تحت خطف در مرد و مخ خطف فلانا بالسيف زور را بشنید خطف جلد المرأة فروخته شد
زن خطف کفشدیل ختاب رود در عنق عنق بفتح خ فوع دویدن است و شتر فراح کام آئیده منخطف مرد فراح خلق سختی
خضف بیزال فانیة حبوب بمعله است یا جمع لعلی که در جمله است پس بمجه هم لغت است در ان معانی **خضف**
و انکه کس وضرب یا خراکم آمده یا فزیده است ربو و آنرا خطف ابرق البصر برودش شبایر اخطف الشيطان السهم در دیده شنید
همچنین است اخطفه خاطف ظلم برنده است هر گاه می بیند سایه خود را در آب متوجه ان میگردد تا بر آید انرا اخطف کرک خطفه
عضو که بر آید انرا اگر باید انرا آدمی از جایر یا به زنده خطفی کجری لقب خدیفه جد بر شاعر و سر قه در قمار همچنین است
خیطی عمل خطف که یکل شتر شتاب رود ان قد خطف کسم و ضرب خطفا ناخاطوف مانند اس که بسته میشود پس صید بوده
میشو بان آن خطیفه آرد که انداخته میشود بر ان شتر شتر خخته شود پس بسیده شود و در بوده میگردد و بلاقی به معنی خرا که بان
میرانند خطاف کرمان پرنده سیاه آنرا فرشتوک گویند این کج دوم فوط خطف جرح که در ان تیجرح می باشد با بران کج و آب
است و کنه او است و دیگر جل اخطف المنة خطوف المنة لوز زده جل مخطوف و اع نماده شده مانند دانه این کج جرح
مخطوف البطن سجده دوریم کشیده شکم و قطلم سر بالای که است و موده یکست یامن مرض الما و خطف بضم یست سح زاری کر
انکه مراد از این است از ان مرض اخطفه المی دور شد از ان تب خطف المریة خطا که جزیر البوی ان تیر انداخت خفت بضم یم
شتر که بوندی تلی گویند و گاهی مرشتر مرغ را می باشد و خفت نمی باشد که برای مرد و اخفاج جمع و موزه کمی پوشند و اخفاج
جمع تخفف موزه پوشید زین غلیظ و درشت و باطن قدم آدمی که برین رسد و شتر کلان سال اعرابی سوم شرا کرد و همچنین نور
دور و موزه بحد میده و در شتر آورد و اورا پس هر گاه کوچ کرد اعرابی چین یک موزه خود را در راه اعرابی انداخت پست موزه دور
در همان راه جای دیگر انداخت پس هر گاه اعرابی دید موزه اول را گفت این موزه چه مشا به است بموزه چنین اگر با و دیگر هم می
بود میگرفتم آنرا و گذشت از آنجی پس هر گاه دید موزه دومی را بستان شد که انرا چرا گذاشته بودم و حالانکه چنین موزه دور خود را
پوشیده تا نشا میکرد اعرابی طلب موزه اول میکرد و دید چنین فرصت داشت شتر سواری و بار او را بر دهر گاه اعرابی بر کرد دید
دیگر از دور موزه یا خود ندید پس گفته شد مراد او چه جزاوردی از سفر خود و گفت او در دم و وقت چنین پس این مثل شد مقررند نزد ما میدی
از حاجت و بوجه کردن نیز یا نگاری گفت این سکت چنین مرد شد و یو که دعوی نیست میکرد بسوی اسدین ما شمن بن مناف
دلیل تر و بعد المطلب حالانکه دو موزه سرج پوشیده بود پس گفت ای من من البسیرین ما شمن غدا نم گفت سو کند بقلب ما شمن
خی شناسیم شمایل ما شمن و او پس رجوع کن و بر کرد پس یکشت بعد از ان گفته شد رجوع و چنین بختی که بر سبک و جفا و قلیله
و کوار یک قد خفت و خفته بگر مرد و بفتح هم آمده و نحو فادین مصدر از غیر نقطه فعل است موضع ان و نوح دوت
و این خفاف بنفیه و این اما و این فصله صحابا یانند خفان کوفان بشیه شیران است نزدیک کوفه خفت الا ان لمیرا
فرمان برداری نمود ماده خرنر خود را خف الضم یخف خفا بفتح او از کرد کفنا خف القوم کوج نمود و در حالیکه مشتاکان
کو در خفوت کسور کفنا و کامی نوعی از غرض فاعلان مستغفل فاعلان شش مرتبه امرا و خفا که کوک از زوی از زوی
بینی بر می آید خفوت پر زده است که با لها بریم میزد صفوان خفا خف کفنا ان بسیار آواز کند کان اخف سبک شد
حال او اخف القوم برای اینها و احوای سبکان و چستان بهم رسیدند اخف فلانا دور کرد و یاری لوز را باعث سبکی او شد

خلف

۹ و سر است و مثل کوه پائین است و انهای
 بهل و خلف جمع است که چهار پائین و چوبه
 در لونه باشد

او گشت تخفیف ضد تشقیق سبک ساختن خلاف کران کردن ایندک تخفیف آوردن کفایت و سکان نرد خوردن و جیاندن سبک
 نواست ضد استقله استحقاق ان عن رائه برکت او را بنادانی و سبکی و دور کردن او از زیر که بود بران از ضوابط تخفیف
 ضد شاق یعنی سبکی ضد کرانی **خلف** این نقص قدام و قون بعدون و زراست خلف سود و سخن بزبون و روی واری کشیدن
 و تیزی تبر بر آن و کس که در آن خبر باشد و کس که رفته باشند از قبله و کس که حاضر شده باشند از قبله لغات اخذ است هم
 خلوت کویت و تبریز یک مایه یک سرداشته باشد و پشت و تنگ شیر کنه لبث خلف و رنگ که بعد از آن خلف بکس مختلف هم
 چنین است خلف و حاجت کننده و اسم مصدر است بمعنی اب بر کشیدن همچنین است خلف و کیا بی که کرما بر و باید انرا و استخوانهای خورده
 که متصل شکم اند و سرستان ماده شتر یا ف بستان یا موخر یا نه یا خلف یا برای نامه باشد صریح است برای شاه و لذه الشا خلفین
 زاید کمال فرسای و یک ماده ذات خلفین و بفتح هم آمده نام تبرعات الخلفین جمع و کلتف ماده شتران یا در اران و احداث خلف
 است خلف بفتحین فرزند صالح پس اگر فار باشد خلف بسکون لام کویند و استمال کرده میشود و هر واحد از آن بجای دیگری
 گفته میشود و هو خلف صدق من ابیه و قیکه بفتح هم مقام برین شود یا خلف بسکون لام بفتحین بر این است گفته که خلف بفتح
 خاص است امر اشهر از بفتحین خاص است در اخبار او و چیرگی قائم مقام جزئی کردن انرا و هو خلف بفتحین بر این است گفته که کار بدست چیرگی کند
 و معنی احوال بمعنی مخالف فقیر که یکا که می کند یک جانب خلف بن الوب و خلف بن خلف بن خالد و خلف ابن خلیفه و
 بن سالم و خلف بن دران و خلف ابن موسی و خلف بن هشام و خلف بن محمد و ناسخه ابو خلف و ناسخه خلف بفتحین بر این است
 بعین اختلف کول و سل و ما زد کم عقل خلف بضم اسم اخلاف است و اخلاف در مستحق است بفتح کتب و ناسخه یا خلف عبارت از آن است
 که دعه کند و ایفاء ان نماید و جمع خلیف است در همه معانی ان خلیف کریم بن عقیقه از بن ناسخه است خلف بضم اسم اخلاف است مصدر
 اختلاف یعنی ترو و جمل اللیل و انما خلفه یعنی این قائم مقام است از ان بالین می آید پس این یا معنی آن است که فوت کند
 او را کاری بسبب ادراک کند آن کار را بر نبرد بالعکس خلفه نیز رفته و باره که پیوند کرده شود بآن و کیا بی که بر و باید انرا کرما
 ذرع الحبوب خلفه است زیرا که ان کاشت و انرا را خلیفه کرد از کسبم و حو و اختلاف کردن و حیثیات در نیک بعضی انرا بر این است
 و بعضی انرا پس روند و جزیره که او نیمه شود پس سوار و چیرگی شکافه میشود از ان بشود و اول سیر تا نمره که براید بعد نمره یا و نمره
 یک نزدیک برک و چیرگی بار آورد و درخت انکو بر سیاه شدن انکو پس حمیده شود انکو حالانکه ان تاره و نیست بر سر خفته میکند
 و همچنین این حال تمام مرست یا آوردن درخت انکو خوره و توبید او و نظر داشتن مردی مردی برگاه ان دیگر غایب شود از
 اهل خود ان مرد بینه در اهل و قائم مقام او کرده و دایمهای که با هم اختلاف دارند و چیرگی نظام میان دندانها باقی می ماند و بینه وقت
 بعد وقت و رود سکی که بر وید بعد رود سکی یا وید سکی که بر وید بغیر یاران بلکه بری و در آخر شب قوم با هم اختلاف دارند و بینه معنی غایب
 و در بینه بضم هم آمده کوینده و لادان او عبد ان او امتان خلفان و خلفان وقتی که یکی از ان مرد و دراز قد باشد و دیگری کوتاه قد
 یا یکی سپید و دیگر سیاه اختلاف و خلف جمع و هر واحد از آن که جمع شوند پس مرد و خلفه است خلفه الابل و دره کردن شتر بر این شبانگاه
 بعد رفتن مردم من این خلفه که بکتاب میگردد و می کشند خلفه بسیار شده و رفت دی بسوی محل و هو خلفه بضم هم و کولی همچنین است
 خلاف کس یا دیوانگی و خلاف و از نظر نظام خلفه بفتح رفتن از روی طعام از بیماری و مصدر خلف بفتحین و قیکه بر آورد کند بر این را و
 در هم سجده باشد از ان مخلاف مرد بسیار خلاف کننده و به معنی شهر و مدینه و از انست مخالف الیمن رجل مخالفه مرد بسیار خلاف را و در
 ای مخالفه بود و حالیکه متصرف است و غیر متصرف است و مادری الواف یعنی نمیدانم کدام است ان موخافه اهل بینه و مخالف
 اهل البیت یعنی انی غیر خبیث است و در ان خواف تران قال الله تعالی رضوا بان یکنوا مع الواف فدر میانه یکدیگر میزنند

[illegible]

اور عفت

درف درفون
دسفان دغف

وف

وقفاته

دلف اولوف

[illegible]

بر سینه که زباده کرده میشود که اینده میشود از سکه های خود صرفه نزل است مقرر ایک ساه است روشن این بر نه است میده
 شده با بن نام بجهت بر کشن سبب طلوع ان در ده الیت برای کرفتن دل بدوست و حاو نه زمانه که منور میبارد و سخا نیک
 در ان علامت ان سیاه باشد نیز می وی بخت نرسد و دو شیدن ناقد وقت صبح پس که استن انرا با بهمان وقت صبح ویروزه
 صرفه یزد بر کرد ایند او را صرفت الکلیه صر فاد و صرافا که از رومند نکرده دیاده سک و از اصراف کونید صرفت الشراب نیامنی شرب
 را بخری و ان شراب را مصرف کنی صرفت البکره صرفه و از کز خج نرداب کشیدن صرفت الخمر و از انردان عمر ا مصرف و کونید صرف
 الصبان باز و ایند لطف ان کتب صرفت نفقه خالصه و از انزاب و ناب شت و از انت ناقد صرفت یعنی صرفت و نیز کرم در همان
 سعادت که در نینه شود و وضعیت نزدیک بنای در ملک بنی و سید بن محمد بن نیم و جز نیک تر شک شده باشد از وقت فارسی
 ان خدوش صرفت کسینه شاخ خشک از خرمای و یک نان خشک صرفت و مراف حج و صرفت حج صرفت و بیت بزرگ بسیار اهل بسیار
 عمارت بسیار وقت نزدیک جگر او و بیت و اسطاران است خمر صیفی یکینه میشود خمر را صیفی نیز ان گرفته شده است از ختم
 همین ساخته بخری صرفت صرفت ان بختن مرکب و مس و قلع و خرمایست کران و زن سخن در خاییدن که در همان حساب عیالان
 از افزوده میکنند و خوردان و غلامان برای مکافات اینها یا ان میمانی است از امتثال عریان است صرفت رعبه قهرم بالصیف
 توکل بالیه صرفت کبریک سرخ و خالص از خمر و غیران هرگز مکرشته در کار یا بختن آهرف و صرفت یعنی مکرشته در ا هم صیاف جمع و نا
 برای نسبت و در شون جمع ان صراف هم آمده صرفی بختن از منسوب باهلوب صدنی بدال است صرفت سفوف او را کرد یعنی مخاف
 آورد و شرفا بهار یعنی یک خافیه برف و دیگری بخرایان مخالف آوردن باین طریقی که یک خافیه برف و دیگری بختن باشد و از اخیل نمی جایز
 نداشته و تحقیق آمده است در شون باین شوره الموت جایان حتی ارشته موفنه و کلا نیفد و لانه طاقا فعل بجایان نیکنه لطفه
 نوم الفی فی نوم اللیل السراف تصرف ایات بیان کردن و ظام نمودن انرا تصرف در در ا هم و در قما شون جمع نمودن انرا تصرف
 در کلام استفاق بعض کلام بعض و تصرف الریاح کرد ایند بادر از دوی بس و جهه دیگر و تصرف خمر خورن یعنی بی اثر
 صرفه فی الام تصرفا تصرف بر کرد ایند از ا یکس دیده کشت اصراف تصرف نمود و طلب ب استه فته الد المکاره سوال
 کردم خدا را که بگرداند جزای کرده از من انصرف باز کشت اسم تصرف است و غیر تصرف متصرف موضوع میان حرفین صفت
 بر نه الیت خورد و صراف جمع و شرب است از شرب یا شکرسته شود انکو و انداخته شود و در یک تاکه بوشش تصد صفتان حرفین خوردن
 صفت لرزه از لرزه لرزه و غیران قد صفت یعنی مملو مصون لرزه صفت مصدر است بمعنی صفت ب تن جانیج
 تصنیف و واحد صفت است و قوم صفت زکات و دو شیدن ناقد و در دیش و شمایه و فرخ نمودن بر نه هر دو بل خود را
 و در است مجموعه و الصافات صفات و تکان صفت لبکان در اسمان کشند کان مرا نه یا را مرتب است می الیت سدر ان مرتب
 صفت بسته بختن صفتی بنده نما که از ان بکل اوت و لا یوکل با صفت در ماده و ف کذشت مصف محل صفت مصاف جمع
 ناقد صفت صفت کال نه های بنده از شرف بجهت بسیاری نیز یا صفت می بنده و از دو دست خود وقت در شیدن صفت الا بل توایم انرا
 خود صفت است و ان ناقد اصراف و صولات کونید فی المنزل فاذا کرد اسم الله علیها صولات و حالیکه صفت کرده شده اند فاعل است بمعنی
 فاعل یعنی با هم صفت زنده و گفته شده صولات بمعنی مصطفی است یعنی صفت زنده صفت بختن جزی که بوشش میشود زیر
 زره صفت الدار و صفت النجیح خانه و صفت بنین صفت کدر صفت الدم وقت الدم وقت از ان اهل الصیفه بودند همانا اسلام
 میکند ایند بدو صفت صفت صلی الله علیه و سلم و ان صفت مسقف و ساید از بود از مسجد صفت کامی که نهاده شود و در اقیاب
 خشک شود و جزی که بر اخته نهاده شود تا بریان کرد و صفت القوم صفا استاده کرد ایند مرا نه یا را در خشک و غیران صفت النجیح

صوف
 صوف

قدروف

قذ

قصوف

قصوف قطف

تقصوف قرف

از ان شلخ پس مانده باشد مراد از طرفهای دراز قذاف کفراب کانه بزرگ و کوزه از سفال قدروف که بنوعی قذرافیه
در قول ابی خرازم زیر در عن القذرافیه یوز لایلا صین ان لقون العسویه مع عیوب است یعنی نوافیه نمیشوند و در
مرد نیار قذف بالحجاره یقف رمی کرد بکله المخصه و شامه او از انزاف قذف فلان فی کرد و نیت کرد نیت و فلاحه قذف
بغضین و بغضین و بصور نیت و دشت بعیده و دور یا نیت قذف بغضین است فقط قذیف کامیرا بیکه پیدا شود از جانب شمه قذیفه
بر بزرگ رمی کرده شود بآن بلده قذوف شمر که انشته شده بجهت دوری ان روض القذوف ککتاب موصیبت قذاف نیز بزرگ است
کری انزاسیری کفست پس سیدازی انزایا بزرگه که انشته شده بر داشتق انزایا است خود و انداخته انزافه قازق و قذاف و قذف
بر وزن کتاب عنق که پیشه کرد از تنزروی خود و سید از خود را پیش ستران معذف که در محراب بال منعه و بیکه در بیکه کشته بند
و کشته رانی بر بند قذاف که در ترازو و کب و منجیق و جزیکه رمی کرده شود بآن جزیرا پس دور رود و اعدان قذافه است بنوعی قذیفی
بر وزن خلیف میال اینها و شناسه ها و سنگ اندازی است قذفه بضم نکهه یا جزیکه قریب باشد در بلند ی بسره های که هم قذاف
گرام و قذف کوف و کتب و قذفات کوفات جمع و بود این عمر ناز میخواند در مسجد یک دران ککرا و او انهم بلند باشد و قول اصمعی حر
این نیت که در قول عمر قذف است چربی نیت قذف عنق و جبل جائیکه بلغز از ان جادو میفند و جانب همچنین است قذف و قذفه هم
برود قذافه و قذفا الوادی برود کناران قذفات و قذفات جمع قریب قذاف که از قذاف بجست و جالاک تمام معذف کظم لعنت
کرده شده و کس که انخته دوری کرده شده باشد بکشت قذوف باجم و شامه دادن و سرعت و در انزل اسپ قفس مشافون اسپ
برعت و وایده شده و قصفوف که بنوعی قذاف و قذاف باجمی است رفتار وزن و ناده که بکود که کوی چوکان است ابو قصفافه
جندره بن قصفافه صحابست قصفافه نیت مجهول الحال روایت کرد از عاتق رضی الله عنهما قصفافه قصفافه نیت مرعانه مقرر تصف
سرعت کنده و شیر قذفه و قصفوف که بنوعی قصفافه و مرد و لبها و قذف کج قصفوف بالای قذف که از قذف باشد و قذفه است
بایتمه رمت تقرع الرجل و تقرع در هم کشیده و منقبض گشت مرد قرف کب پوست خراشیده یا پوست کدو
مقل یا پوست انار و نانی که پوست شود و باقی ماند و تنور و چرخ که کند شود از زمین یا تر یا دبان نهاد و پوست وخت همچنین است قرفه کک
قرفه تصه و ناک و قرفه مایه کب و پوستی و پوستهای انار و آب بنی خشک شده و در بنی همچنین است قرف و کس که شتم کردانی او را بجزی
دو می از دراز چینی زیر که بعضی از ان دار چینه است فی الحقیقه و شمشور است بدار چینی صین و جسم ان شخم و مغز بسیار دارد و بسیار گرم و تخم
بسیار دارد و بعضی از ان معروف است بقره علی الحقیقه شمرست و هموار نائل بشیر از ظاهر ان شمشورست دارد خوش بود و نیز طعم و بعضی از ان
شمرست بقره القرفل و ان باریک سخت است نائل بسیار می تخم انصاف ندارد مانند بوی قرفل است هم ان مسخن بر سطح خشک
کنده که کنده عقله قوت باه ازنده است و هم قرفی یعنی نرود اینها است مطلوبین و اسلام عن فانک فانهم قرفه بسیار از
ناده خود می بانی خرباقه نرود اینها گفته میشود و انمن ام قرفه زیرا که در خانه او خجانه شمرست و نرود نرود برای خجانه مرد که همه آنها
محرور بود و نرود مالک بن خدیجه بن بدر بوده قرفه بن بهیس یا بهیس یا مالک یا علی است حبیب بن قرفه عودی شاعر است
قرفه بن شجره و باور کرده میشود بآن یا ان عرفت است و خلف است و از دلیت و باور کرده میشود و بیوسته های اما و کذا
میشود و در ان کوست بخته شده بتو ابل و سخت سنج همچنین است اقرت قرف بصحیح اسم مصدر است معارفه و قراف است
به معنی مخالطه و عیت است که میکش شتر او و عود کردن مرض و مخالطه و باور و عود و کرم و مرض از درین تیب ازنده و سزاوار
و لایق همچنین است قرف به قرف من که انکه اسرار است یا گفته نمیشود قرف و کلف و ناکه بکف بختن فقط و گفته نمیشود
با قرفه و لا قرف به فعل تحمیل چه نرود او را گفته نمیشود قرف علیم به قرف یعنی کرد بر نرود قرف القرفل پوست انر که نرود بعد

قدروف

قدف

قصوف

قصوف قطف

تقصوف قرف

از ان شاخ پس مانده باشد مراد از طرهای در از قداف کفراب کانه بزرگ دکنه از سفال قدروف که نور عریض قدر بع
در قول ابی خرازم زبیر و در عن القدر بعث بوز لایلا صین ان لقون الوسا به مع عیوریت یعنی نوافر یافته نمیشوند و در
مرد نیار قدف بالحجاره یعنف رمی کرد بکله ماله المحضه و شتام داوان از ناز قدف فلان فی کرد و نیت کرد نیت و فلاح قدف
بفتحین و بضمین و بصور نیت و دشت بعیده و دور یا مانده قدف بفتحین است فقط قدف کانیه بیکه پیدا شود از جانب شمه قدفیه
هر چه بیکه رمی کرده شود بآن بلده قدوف شهر که انشته شده بجهت دوری ان روض القدر الکتاب موصییت قداف نیز بیکه بد
کری انرا بیری کهدست پس سیدازی انرا بایر بیکه توانست بر داشتن انرا بدست خود و انداخته انرا ماله فارف و قداف و قدف
بر وزن کتاب عقی که پیشه کرد از تیز روی خود و سید از خود را پیش ستران معقد کبزه و محراب بال منع و بیکه در بیکه کشته بند
و کشته را می برد قداف کشته از تراز و کب و بفتحین و بجز بیکه رمی کرده شود بآن جزیرا پس دور رود و اعدان قداف است بنیم قدیفی
بر وزن خلیف میال اینها و شمسها و سنگ اندازی است قدف بفتح نکره یا بجز بیکه قریب باشد در بلندی بسره های کوهها قداف
گرام و قدف کوف و کتب و قدفات کوفات جمع و بود این عمر ناز میخواند مسج بیکه در ان کنگره او اینهمه بلند باشد و قول اصمعی حر
این نیست که در قول عمر قدف است چربی نیست قدف کعق و جبل جائیکه بلغزد از ان جاده بیفته و جانب همچین است قدف و قدف هم
هر دو قداف اند و قدفالوای هر دو کناران قدفات و قدفات جمع قریب قداف کشته از تراز بجهت و جالای تمام معقد کعق کعق
کرده شده و کس که اندخته و رمی کرده شده باشد بکشت تفاوت باجم و شتام دادن و سرعت و در انزل اسب نفس متفاوت اسب
برعت و واینده شده و تصوف که بنویسند و فضا و کبیر با جی حبت رفتار وزن و مانده که بگرد و کوی که کوی چوکان است ابو فضا
جذره بن قیثنه صحابیت قضا در نیت بمحوه الحال روایت کرد از عیال رفی الدین قضا قضا باریت مرعانه مقرر نصف
سرعت کننده و شیر قنده و تصوف که بنویسند و فضا و کبیر با جی حبت رفتار وزن و مانده که بگرد و کوی که کوی چوکان است ابو فضا
یا نمره رمت تقصوف الرجل و اقرع در هم کشیده و منقبض کشت مرو قرف کبیر است خراشیده یا پوست است
مقل یا پوست انار و نانی که پوست شود و باقی ماند و تیز و چرخ کند شود از زمین یا تیز و باقی ماند و پوست و خست همچین است قرفه کک
قرفه تهم و ناک و فرو مای کب و پوستی که پوستهای انار و آب بنی خشک شده و در بنی همچین است قرف و کس که شتم کردنی او را بجز
و نوعی از از از چینی زیر که بعضی از ان دار چینی است فی الحقیقه و مشهور است بدار چینی صین و جسم انخم و مغز بسیار دارد و بسیار گرم و تخلی
بسیار دارد و بعضی از ان معروف است بقره علی الحقیقه خست و هموار بآل بنیر فی ظاهر ان خست و دارد خوشبو و تیز طعم و بعضی از ان
مشهور است بقره الرق و ان باریک سخت است نائل بسیار تخلی اصلا ندارد مانند بوی قرف است همان ممکن بر مطلق خشک
کنده که کنده عقله قوت باه از نه است و هم قرفی یعنی نرود اینها است مطلوبین و اسلام عن فانک فانه قرفه بپرس اینها را از
ناده خود می یابی خرقه نرود اینها گفته میشود و منع لوان عن من الم قرفه زیرا که در خانه او خجانه شیر او نرود نرود برای خجانه مرد که هم آنها
محرور او بود در زجه مالک بن خدیجه بن بدر بوده قرفه بن بپرس یا بپرس یا مالک یا بلی است حبیب بن قرفه عودی شاعر است
قرفه بفتح شجره و با بکرده میشود بآن یا ان عرفت است و علف است و او بدست و با بکرده میشود و بپوستهای اما و کرا
میشود و در ان کوست بخته شده بتوایل و سخت سنج همچین است ارف قرف بفتح اسم مصدر است معارف و قرف است
به معنی مخالط و علت است که حکمت شتر را و عود کردن مرض و مخالط و با و عود و کم و در مرض اندوزن تب آزرده و ستر او را
ولا فی همچین است قرف بوزن مری که یکا است از او است یا گفته نمیشود قرف کلف و ناکه بیکه بفتحین فقط و گفته نمیشود
مانده و لا قرف به فعل نجیب یعنی بجز او را یا گفته میشود قرف علیم بقره یعنی کرد برینها قرف الرق و پوست انرا کیده بجهت

ذوقیان
کتف

کتف

کشف

کچھ کدنبہ

سکریف

کبر شفا کرف

کرناف

کیمف

کشف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نصف

نصف

١٠

وسف

وصف

وصف

وطن

وظیف

وعف

وعف

وقف

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

—

2

2

[illegible]

[illegible]

و بن عثمان با جری و مردار آب بود مردم او را بقیاس نسبت میکردند و حکم کرده شد برنجین خون دی بجنق بختن شست ترین کوری
 یک چشم و بسیاری بر آمدن هرک سبید از چشم با بقیاس نشدن کنار چشم و بر حقه ان فعل بجنق کفرج و نصر بجنق چشم و کوره
 و با حقه و بجنق و بجنق زن یک چشم کور بر جل بجنق کابره و باقی العین و بجنق العین مرد بجنق سبب بجنق بختن بجنق عین کور
 کرد این چشم را بجنق شکست چشم را بجنق العین برون حبت و کراب کرک نر بجنق کذب و عصم خرقه که بیان مقصود
 میسازد و خسر لبش بندد و طوط انرا از زیر رخ خود تا کله در دهم از روغن و کله از روغن سدر از بخار و برقع خورد و کلاه خورد
 و جادو را که برنج کرون آن باشد **سیرق** بیدال بجه و معده را بر سیرق میزند و راه بر **بادق** بکشد و الی دفعه ان مور باوه سببیده
 آنکه که اندک تلخ داده باشد لبش می کشد باشد حاذق با ذوق ابتلا است بیاذقه بیادکان بقی را نهانیده در سفر بجنق است بجنق
 و صوفی صنف بجنق جمع میند که کس که کف او بر تیر باشد از کالو **برق** آب این عرقه و واحد برق سحاب است با بفرغی شسته
 مکرل است و حرکت و اوان فرشته بر آتار و ان شود پس نموده شود و ششما برقت اسما و برق و بر قانا در خشد انرا یاد آورد
 برق را برق برق ظاهر شد برق الرجل میسازد و وعده بکرد بجنق است برق برق الش بر قانا و بر قانا در خشد برق
 طحله بر نیت او سیرن کرد ایند بابه از زبت یار و غن در طحله برق النجم طلوع کرد ستاره برقت الماراة برق قاسم پیدا کرد و زینت کرد
 زن بجنق است برقت برقت النماة بیدار کرد و خود را و البتن نباشد بجنق است ابقت در مرد و معنی لبس ان زن و ان
 ناکه را برق و برق کونید مبارقی جم برق بهر در خشد چشم و برق کفرج و نصر برق و برق کفرج بجنق چشم نمیزد با بقرت
 زده کشت لبس نمی بیند جز برق السقا رسیده کرمی مشک را لبس که اخص مسکه ان مشک و بابه بابه کشت لبس بجنق
 و بسته شد سقا برق لکفت مشک که بک ان کرمی رسیده مسکه ان که اخته گردیده و بابه بابه کشته برق انعم در کرد و شکلهای
 کوه خنده ان از خوردن برق بر معنی و شکلی است برق ان بصر برق و در خشان و بدین تلخ زنگار تلک و واحده ان بزمانه است برق ان
 بکسر است بخود نم و دویست بجه جان باده برق انجم کفقه آمد و رفت در خشد لبس برق نحوه لقب مردیت و ذوقه
 علی بن ابی طالب رضی الله عنه لقب کرده انرا عباس رضی الله عنه زود خشن برقه و شسته و دویست بجه و دویست زود برقه
 واسطه الوصف و لقبه حصیته بنوا حی زوان و اقلیمیت یا یا حیه است میلان استند ریه و اوقه بجه برق کجه نام بلیت که تواند
 میشود بان برای و در خشد و بارق سمدانی جویند بن مالک بارق سحاب برق و صوغیت بکوفه و لقب سعد بن سعد
 بر قبیل است بجنق بازده نمیشد با برق کورل در خشد است هرگاه انرا ناک شود اسما نر میگرد و واحده ان برقه است
 و از ان است که برن برق یعنی بجه در بنده تودر بنج بایز نمونده تر از برق برق و برق براهه الف رو کسبت مشهور بجنق و برق
 و خوردن تنه و نازه ان تر کرده شده بکسر و روغن زیت تر باقی است در کفر سیر قانا و بجنق ان که طلا کرده میشود بصفت برق
 لبس در میکند مرد و علت را برن موای بری یعنی دلیس اما بری جم السیف الراق و القوس الراق و در مرد و در خشد که با است
 و زن صافیه حسن را برق کونید یعنی بسیار و خشنده برق غلط که در شکست بر یاد یک و کل هم اینه بجه باشد انباری جم بجنق است برق قانا
 جم و کوی که در ان تلک باشد و هر یک در ان سیاه و سبید باشد لبس برق و غصه برق قار سیاه و سبید و درایت فارس
 جمیست بر حفظ و بیزه است انرا قانا و صوغیت برق قانا هرگاه نیندی از لبس مرد اگر زود برق بجه بجه است و ان لبس
 بعد رسید اللوی بطریق بجه بجه مکرل برق ان لبس مرینی بجه را برق البادی و برق ذی الجموع و برق الحان و برق الدار
 و برق ذی جید و برق الزده و برق الروحان و برق صیحان و برق اجدل و برق الافاس و برق البوا برق النور و برق
 الحرن و برق ذات السلاسل و برق مارن و برق خراف و برق عمران و برق عیشوم و برق فرود و برق کرمیت و برق

بجنق

بجنق

بزرقه با ذوق

برق

قانا

بجنق

[illegible]

خرقة حرق

خزوق بنفقد
حفظ حق

حق

حلافی

حَدِّقْ
حَقِّقْ

حقوق

حاق

خلق